

زندگی جای دیگری است

میلان کوندرا

ترجمه

پانته آ مهاجر کنگرلو

فرهنگ نشر نو

با همکاری نشر اسیم

تهران - ۱۳۹۸

مادر شاعر هر وقت از خود می پرسید نطفه شاعر کجا بسته شد، فقط می توانست سه امکان را در نظر بگیرد: شبی روی نیمکت یک فلکه، یا بعد از ظهری در آپارتمان یکی از دوستان پدر شاعر، و یا صبحی در گوشه ای شاعرانه حوالی پراگ. پدر شاعر هر وقت همین سؤال را از خود می کرد، معمولاً به این نتیجه می رسید که نطفه شاعر در آپارتمان دوستش بسته شده؛ چون آن روز تمام کارها به هم ریخته بود.

مادر شاعر خوش نداشت به خانه دوست پدر شاعر برود و سر همین ماجرا هم دوبار قهر و آشتی کردند؛ در طول معاشقه قفل در آپارتمان همسایه صدا کرد، مادر شاعر ترسید، متوقف شدند و بعد کارشان با تشویش و دستپاچگی دو جانبه ای به پایان رسید و پدر به وجود آمدن شاعر را نتیجه همین تشویش می دانست. برعکس، مادر شاعر، حتی یک ثانیه هم نمی خواست فکر کند که نطفه شاعر در یک آپارتمان قرضی بسته شده است. (در آنجا بی نظمی خاص زندگی مجردی موج می زد و مادر با اکراه ملاقه تخت به هم ریخته و پیژامه مجاله شده ای را نگاه می کرد که معلوم نبود مال کیست.) و در عین حال این امکان را هم رد می کرد که نطفه بیچه اش روی نیمکت میدانگاه بسته شده باشد. جایی که که هیچ گاه راضی به معاشقه نشده بود مگر بر خلاف میلش و بدون هیچ لذتی؛ آن هم با این تصور تنفر آلود که معاشقه به این شکل روی نیمکت میدانگاهها فقط کار فاحشه هاست. بنابراین یقین داشت که نطفه شاعر فقط می توانست در یک صبح آفتابی تابستان بسته شده باشد، در پناه تخته سنگ عظیم و چشم نوازی

سربرافراشته از میان دیگر تخته‌سنگها، آن هم در دره کوچکی که گردشگاه یکشنبه‌های اهالی پراگ بود. این صحنه به چند دلیل به عنوان محلی برای به وجود آمدن شاعر مناسب است: صحنه‌ای است که با آفتاب ظهر روشن شده، یعنی نه در ظلمت، بلکه در نور؛ نه در شب، بلکه در روز. در فضایی باز در دل طبیعت، و بنابراین محلی مناسب برای بال گشودن و پرواز؛ و بالاخره بدون دور بودن از آخرین خانه‌های شهر. چشم‌اندازی است شاعرانه از تخته‌سنگهایی پراکنده در سرزمینی بکر و وحشی. همه اینها برای مادر به تصاویری پر معنی می‌مانست که در آن زمان با آنها زندگی می‌کرد. آیا میان این چشم‌انداز سرکش و جسارت دختر یک تاجر پولدار در انتخاب مهندس بی‌پولی که تازه درسش را تمام کرده، شباهت رموزی نهفته نیست؟

مادر شاعر با وجود سرخوردگی که چند هفته پس از آن صبح زیبا در پای آن تخته‌سنگ به سراغش آمد، همچنان با عشق بزرگی زندگی می‌کرد. در واقع، وقتی با شور و هیجان به معشوقش اعلام کرد که چند وقت است لک ندیده است، مهندس (که البته ما او را متظاهر و حیرت‌زده تصور می‌کنیم) با بی‌تفاوتی دل‌آزاری گفت این تأخیر حتماً مربوط به اختلالی بی‌اهمیت در عادت ماهانه است و به زودی به حالت طبیعی باز می‌گردد. مادر که حدس زد معشوقش نمی‌خواهد در امیدها و شادیهای او شریک باشد، غمگین شد و تاروزی که دکتر به او اعلام کرد که حامله است، با او در این مورد صحبتی نکرد. پدر شاعر گفت طبیعی می‌شناسد که بطور محرمانه آنها را از این مصیبت نجات خواهد داد و مادر بغضش ترکید و به حق افتاد. چه نتیجه غم‌انگیزی برای این همه سرکشی!

اول به خاطر مهندس جوان علیه پدر و مادرش شوریده و بعد بلافاصله از پدر و مادرش علیه مهندس جوان تقاضای کمک کرده بود. پدر و مادرش او را ناامید نکردند: مهندس را گیر آوردند، خیلی قاطع با او صحبت کردند و مهندس فوراً فهمید که راه گریزی باقی نمانده است؛ پس به عروسی مجلل تن در داد و تجهیزیه قابل توجهی را که امکان تأسیس یک شرکت ساختمانی خصوصی را برایش فراهم

می‌کرد، بی‌هیچ اعتراضی پذیرفت. بعد ثروت ناچیزش را که در دو چمدان خلاصه می‌شد به خانه تازه‌عروس که از بدو تولد با پدر و مادرش در آن زندگی می‌کرد، برد. از نظر مادر شاعر مخفی نبود که تسلیم سریع مهندس به‌هیچ‌وجه حاکی از عشق عظیم و دوجانبه‌ای که حق مسلم خود می‌دانست نیست و حال آنکه او خود را در نهایت گیجی و سرگشتگی که البته در نظرش دلپذیر می‌نمود درگیر آن ماجرا کرده بود.

پدر دو دراگ‌استور پر رونق در پراگ داشت و دختر که اهل بده و بستان بود به محض اینکه تمام سرمایه‌اش را در پای عشق ریخت (مگر نه اینکه حاضر شده بود به پدر و مادرش و کانون گرم و راحتش خیانت کند؟)، می‌خواست یارش نیز به همان اندازه در این صندوق مشترک احساسات سرمایه‌گذاری کند. با نهایت سعی و کوشش برای جبران این بی‌عدالتی، می‌خواست سهم محبت خود را از این صندوق مشترک بیرون بکشد. این بود که بعد از ازدواج، چهره‌ای خشک و معرور به شوهرش نشان می‌داد.

خواهر مادر شاعر، اخیراً ویلای خانوادگی را ترک کرده بود (ازدواج کرده و آپارتمانی در مرکز پراگ اجاره کرده بود). پس تاجر پیر و همسرش در اتاقهای طبقه همکف ماندند و داماد و دخترشان توانستند در سه اتاق طبقه بالا - دو اتاق بزرگ و یک اتاق کوچک‌تر - مستقر شوند که دکوراسیونش دقیقاً به گونه‌ای بود که پدر تازه عروس، بیست سال پیش، موقع ساختن ویلا انتخاب کرده بود. از نظر مهندس چنین جای حاضر و آماده‌ای خیلی هم خوشایند بود؛ چون او بجز همان دو چمدان، هیچ چیز دیگری نداشت. با این حال برای تغییر فضای اتاقها، چند پیشنهاد کوچک داد. اما، مادر شاعر نمی‌توانست بپذیرد که مردی که می‌خواست او را زیر چاقوی پزشک بفرستد، به خودش جرأت بر هم زدن فضایی را بدهد که روح و روان پدر و مادرش در طی بیست سال زندگی شیرین توأم با دلپستگی و امنیت در آن زیسته بودند. این بار هم مهندس جوان بدون جنگ و دعوا تسلیم شد و فقط به اعتراضی بسیار ناچیز اکتفا کرد که از این قرار بود: در اتاق